

ترجمه : آقای حاج محمد علی انشائی

در الهیات بین ابن سینا و ابن رشد

چون ابن سینا دلیل ارسطو و متکلمان را نپسندید دلیلی که خود بآن گرانیده بر جدائی بین واجب و ممکن دور میزد پس باید نخست معنی هر یک از این دو (واجب و ممکن) را که ابن سینا اراده کرده بگوئیم (واجب الوجود) برابر گفتار شیخ در کتاب نجات نفس هستی است که اگر نیست انگاشته شود محال باشد و (ممکن الوجود) چیزیست که اگر وجود یا عدمش فرض شود از این فرض محال لازم نیاید و بتعبیر دیگر که زاینده تعبیر نخست است واجب الوجود (یا شایسته هستی) آنست که هستی او باید باشد و ممکن الوجود آنست که بود و نبودش ضروری و بایسته نیست ، این است مقصود ابن سینا از وجود ممکن و وجود واجب هنگامیکه از ما بعد الطبیعه سخن میگوید ولی در غیر این بخش گاهی از ممکن آهنگ معنی دیگر نیز شده است بلاوهً نباید فراموش کنیم که دو وصف (واجب و ممکن) باعتبار ذات چیزی است که یکی از این دو وصف میشود نه باعتبار دیگری که با حقیقت و ذات شیئی در نظر گرفته شود و گرنه از میان دارندگان هستی یافت میشود چیزیکه هستی آن از نظر علت یا شرط دیگری نه از نظر ذات و حقیقت واجب میگردد البته در این صورت چنین دارنده هستی را واجب الوجود یا (شایسته هستی) نمیگویند

(مثال) چنانکه خود ابن سینا میگوید عدد چهار وجودش واجب است نه بداتش بلکه هنگام وجود دو - دو تا و سوخته شدن بایسته است نه بحسب ذات چیز، بلکه هنگام برخورد آتش که سرشتش سوزانیدن است با آنچه که (طبعاً) میسوزد اینجا است که ما می بینیم بخش هر چیز بواجب ذاتی و ممکن ذاتی یعنی بخش دو گانه شیخ الرئیس با بخشهای دانشمندان علم کلام، مفهوماً را بواجب و ممکن و متمنع که تقسیم سه گونه است در حقیقت با هم جدائی ندارند زیرا متمنع در اصطلاح متکلمان همان چیزیست که بداتش ممکن بود ولی چیزی که هستی آنرا محال (نابودنی) داشت بر او نوییدا (حادث) گردید و آنرا متمنع بغير قرارداد چه آنغير نبود علت باشد که علت نبود است یا چیز دیگری و در اینمورد شیخ الرئیس میگوید هنگامیکه بذات چیزی نگریسته شد یا هستی برای ذات او بایسته است یا نه در صورت نخست او خدا است که بذات خود پایدار است ، او است موجودی که برهستیش چیزی بیش نیست و اگر هستی آنچه چیز چنین بایسته نبود روانیست که آنرا بافرض وجودش متمنع ذاتی بدانیم بلکه با اندیشیدن ذاتش اگر شرطی مانند نبود علت با او باشد هستی او نابودنی و هر گاه شرطی مانند بود علت با او شد نظر بر آن شرط شایسته هستی است و بجز این دو صورت با امکان ذاتی خود باقی میماند

که نه واجب و نه ممتنع است پس هر موجودی نظر بذاتش یا واجب است و یا ممکن پس از اینکه ابن سینا معنی واجب ذاتی و ممکن ذاتی را چنین بیان کرد میگوید علت نیازمندی ممکن ذاتی بواجب ذاتی امکان آنست نه حدوث آن چنانکه علت حدوث و ناتوانان اهل کلام باور دارند و راه بایدار کردن خواسته شیخ این است که اگر بین دو گونه بودن هستی (وجود ذاتی و وجود بغیر) ما جدائی نگذاریم و آنرا یک گونه هستی و ممکن بدانیم بی شک این باور ما را بسوی چیزی میکشاند که خرد آنرا معال میدانند یعنی فرجام این عقیده به تسلسل (رشته بی پایان علتها و معلولها) یا بوقوع دور در آنها است چون دور و تسلسل باطل است از اینرو ناگزیریم بهستی ممکن و واجب ذاتی اندیشیده این جدائی را باور کنیم و از راه این دوگونگی بتوانیم این درستی را در یابیم که هر دارنده هستی که بذات خویش ممکن و بسبب غیر واجب است همانا موجود بالذاتی است که علت نخست بوده جز آن علتی نیست این سینا این استدلال را آشکارا در کتاب نجات یاد نمود و در کتاب دیگرش اشاره کرده میگوید، شایسته امکان ذاتی این است که از ذات خود، هستی ندارد چه ممکن بذات خویش هستیش از نیستیش برتر و سزاوارتر نیست پس اگر هستی یا نیستی او پیشی جست بیشک بر اثر امر خارجی است که سبب پیشی جستن یکی از آن دو شده است و هستی هر ممکنی بواسطه غیر است و آتیر اگر ممکن بود نقل گفتار در آن میشود و چنانچه بدینهوال رشته ترتیبی پایان باشد تسلسل است زیرا انکاشتم که هر یک از واحد های این رشته بذات خود ممکن است و همه واحد ها هم (از این نظر که هستی پیشین آنها علت هستی پسین شان میباشد) با یکدیگر بستگی دارند پس وجودشان بسبب غیر واجب خواهد بود

زاینده اینهمه کوشش از ابن سینا در کتابهایش که ما چند بخش از آنها را یاد کردیم دو چیز است ۱- می خواهد ثابت کند که ممکن بواجب نیازمند است و این نیازمندی برابر آئین خرد میباشد تارشته دور و تسلسلی که در پیشگاه خرد ناپودنی است بریده شود ۲- اندیشیدن در نفس هستی آنگونه که هم واجب ذاتی و هم ممکن ذاتی را شامل شود (یعنی اندیشه ای که خرد واجب گرداند که وجود واجب ذاتی برای وجود ممکن ذاتی علت باشد) راه دسته ویژه از دانشمندان است نه راه همگانی بنابراین شیخ الرئیس فیلسوفی است که نتوانست خود را در استدلال بروش دانشمندان علم کلام راضی نگذارد و بهستی جهان و جهانیان که اثرهای هستی خدا هستند هستی خدا را ثابت کند و اگر چه ابن سیناء دلیل متکلمان را شایسته شناخت ولی اینگونه دلیل خواهی را چنانکه دانستیم دلیل خواهی همگان یا بتعبیر خویش دلیل ناتوانان متکلمان میدانند ، متکلمان گروهی هستند که هستی آفریده را بر هستی آفریدگار وجود کرده را بروجود کردگار دلیل میآورند و حال آنکه شایسته است استدلال دگرگونه باشد یعنی باید بهستی آفریننده بر هستی آفریده یا بوجود کردگار بروجود کرده دلیل آورد چنانکه اینگونه دلیل خواهی راه فیلسوفان و گروه ویژه از خداوندان نظر و اندیشه است ما باور داریم که اختلاف نظر ظاهری چندان اشکال ندارد و هر دو راه

(راه متکلمان و راه فیلسوفان) بدینجا پایان می‌پذیرد که هر پدیداری پدیدآورنده‌ای دارد چنانکه متکلمان بآن عقیده دارند و وجود هر موجود مادام که از خود نباشد یقین وجود واجب ذاتی را خواهند است، همان واجب بالذات (یا شایسته‌هستی) خداوند و آفریننده همه بوده بوجود او هر موجودی دهستی حویش کمک می‌خواهد همانگونه که در پیش اشاره کردیم این سینا از دلیل ارسطو برای ثابت کردن محرك اول (حدی جهان) بدینجهت دوی جست که دید دلیل ارسطو محرك نخست یا خداوندی را ثابت میکند که فاعل و کردگار جهان و جهانیان نباشد اگر چه جهان و جهانیان بر اثر قوه واقعی که شوق و محبت یا عشق و علاقه است بسوی آن محرك نخست رهسپارند شیخ ناگزیر بود ازرای و اندیشه معلم اول برگردد برای اینکه قرآن آشکارا فرمود که خدا تنها علت غائی جهان نیست بلکه علت فاعلی نیز بوده همه جهان از او صادر شده اگر او نباشد جهان فنا پذیرد و باندازه يك چشم بره‌زدن هم توانا نیست بهستی خود ادامه دهد در اینمورد قرآن است که می‌گوید ان الله يمسك السموات والارض ولئن زالتا ان لانهما من احد من بعده، خدا است که آسمانها و زمین را از فناء نگاهداشت و جز او هیچکس توانای نگهداری آنها از پذیرش زوال نیست

چون صاحب‌کتاب نجات و شفاء دید که جهان درهستی خویش بخدا نیازمند است از اینرو بین آن و آفریننده اش وابستگی پایدار و ناگسستی برقرار کرد که وابستگی علت و معلول باشد چنانکه وی با اندیشه واجب ذاتی و واجب غیری دین و فلسفه را باهم موافق گردانید تا بگمان خود هم دینداران و هم فیلسوفان را خوشنود نگهدارد شیخ فلسفه را راضی ساخت زیرا توانا بود که برای واجب‌الوجود ثابت کند آنچه از ویژگی‌هایی که ارسطو برای محرك نخست ثابت کرد مانند بسیط و یگانه بودن عقل و فعل محض بودن، ازلی و ابدی بودن ... و اگر برای وجود واجب این ویژگی‌ها نباشد هر آینه باید معلول غیر خود باشد، آنگاه وجود واجب نخواهد بود بلکه شیخ با ثابت کردن صفت‌های یاد شده و صفت‌های دیگری که دین اسلام برای خدا ثابت میدانند این معنی را نیز ثابت کرد که همه صفت‌های خداوند عین ذات او است چنانکه معتزلان این معنی را ثابت کردند و اگر همه صفت‌های کمال عین ذات واجب نبود هر آینه باید علتی باشد که سبب علت یاد شده ذات باری و صفت‌ها آمیخته هم باشند و چگونه میشود خدای بزرگ علت نیازمند گردد و حال آنکه در پیش ثابت شد که هستی او بذاتش واجب است ؟! شیخ دین اسلام را راضی ساخت هنگامیکه بین خدا و جهان وابستگی علت و معلول برقرار کرد زیرا اگر چه جهان بقعیده ارسطو برای قدیم بودن علت خود قدیم است باین دلیل که بین علت و معلول تلازم بدیهی است ولی چون هستی جهان از خودش نیست و برگشت هستی او بخدا است از اینرو آفریده‌خدا بوده برای همیشه بوده و هست آیا این سینا با توسل باین دلیل در رسیدن به هدف که همانند گردانیدن دین با فلسفه باشد رستگار شده یا نه ؟ موضوعی است که ما آنرا بجناب دیگر گذارده

... وطن

ای وطن شور تو در نمره مستانه ماست آنچه لبریز شد از عشق تو ییمانه ماست
 آنچه بر باد حوادث نرود طره تست و آنچه از بار فلک خم نشودشانه ماست
 عاقلان دامن وصل تو نهادند زدست آنکه سودای تو دارد دل دیوانه ماست
 بقدایت سر و جانی که بدان قدر نهند سر و جان در قبل شمع تو پروانه ماست
 با جهانش بخداوند برابر نکنیم قطعه خاک کی که بر آن پایه کاشانه ماست
 ناصر! تا که بتن فطره خونی است چه باک
 حافظ خاک وطن هست مردانه ماست

کنون در پیرامون کاوش آن نیستیم

اما غزالی او را دنبال کرده این استدلال را برای وی بدون خدشه نگذاشت و کوشید که برساند دلیل شیخ راهنمای مقصودش (که ثابت کردن خدا باشد) نیست چنانکه در برخی از بخشها این رشد هم پس از غزالی که دید روش ابن سینا در ثابت کردن هستی نخست جدلی است نه برهانی و با اینحال نیز رساننده خواسته وی نیست هنگام آغاز استدلال بر باورهای دینی بدلیل شیخ رضایت نداد

ما در پیش اشاره کردیم این رشد تا جائیکه عقیده ابن سینا را با فلسفه معلم اول همانند می بیند برضد غزالی از ابن سینا جانبداری میکند و همینکه دید از فلسفه ارسطو روی برگردانیده یا آنگونه که شایسته است فلسفه ارسطو را ندانسته، با انتقاد گزنده و دردناکی میبردازد و غزالی حق میدهد

ما این رشد را چنین یافتیم که هرگاه میگوید این موضوع حق نیست معنایش آنست فلسفه معلم اول نیست و در اینصورت خودش هم در انتقاد بر ابن سینا از غزالی عقب نمیماند لکن با درانتقاد مدارا میکند و پس از آن بر تصحیح استدلال ابن سینا میبردازد تا در مسائل گفتگو شده که از آنجمله مسئله وجود خدا و راه ثابت کردن او است دلیل شیخ رساننده مقصودش باشد

در این مسئله که غزالی میخواهد ناتوانی فیلسوفان را از استدلال برهستی آفریدگار جهان یاد کند میگوید اهل حق (منظورش متکلمان است) دیدند جهان نوپیدا است و چون هر نوپیدائی بخودی خود هستی نمیگیرد از اینرو باید پدید آورنده و هستی دهنده ای باشد پس آفریدگار جهان ثابت است اما فیلسوفان که باور دارند جهان (قدیم) دیرین است و با، دیرند (قدمت) جهان برای آن آفریدگار را باور دارند روش آنان بدینصورت که هست متناقض و بخودی خود باطل بوده نیازی بابطال نیست اینجا این رشد را می بینم که در ردیف فیلسوفان ایستاده میگوید روش فیلسوفان مفهوم بسیاری از گفتار و عقیده دانشمندان علم کلام است